

بیان وادی فقر

بعد ازین وادی فقرست و فنا
کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود
لنگی و کری و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو
گم شده بینی ز یک خورشید تو
بحرکلی چون بجنبش کرد رای
نقشها بر بحر کی ماند بجای
هر دو عالم نقش آن دریاست بس
هرک گوید نیست این سوداست بس
هرک در دریای گل گم بوده شد
دایما گم بوده آسوده شد
دل درین دریای پر آسودگی
می نیابد هیچ جز گم بودگی
گر ازین گم بودگی بازش دهند
صنع بین گردد، بسی رازش دهند
سالکان پخته و مردان مرد
چون فرو رفتند در میدان درد
گم شدن اول قدم، زین پس چه بود
لاجرم دیگر قدم را کس نبود
چون همه در گام اول گم شدند
تو جمادی گیر اگر مردم شدند
عود و هیزم چون به آتش در شوند
هر دو بر یک جای خاکستر شوندند
این به صورت هر دو یکسان باشد
در صفت فرق فراوان باشد
گر پلیدی گم شود در بحر گل
در صفات خود فروماند بذل
لیک اگر پاکی درین دریا بود
او چون بود در میان زیبا بود
نبود او و او بود، چون باشد این
از خیال عقل بیرون باشد این